

## یک روز من، یک روز استاد

را امتحان کند اما پس از کمی سوال و جواب فهمید که پسر همچنان بی‌سواد است. پس به او گفت: «در این مدت در شهر چه می‌کردی که چیزی نیاموختی؟» پسر گفت: «تقصیر من چیست که هفته هفت روز دارد؟» ملا با تعجب پرسید: «چطور؟» پسر جواب داد: «یک روز من مریض می‌شدم، یک روز استاد. یک روز من به حمام می‌رفتم، یک روز استاد. یک روز من لباس‌های کثیفم را می‌شستم، یک روز استاد. به این ترتیب شش روز هفته می‌گذشت و به درس و مدرسه نمی‌رسیدیم. جمعه هم که درس و مدرسه تعطیل بود.»

از آن به بعد دربارهی کسی که با آوردن بهانه‌های بی‌دلیل از انجام کارهایش سر باز می‌زند به کنایه می‌گویند: «یک روز من، یک روز استاد».

نگین علیرضازاده

در روزگاران دور کشاورز بی‌سوادی بود که دوست داشت پسرش باسواد باشد. برای همین او را به مدرسه‌ای در شهر برد و به استادی سپرد. آن زمان‌ها هر معلم یکی دو شاگرد بیشتر نداشت و کلاس‌ها روز و ساعت مشخصی نداشت و پس از هماهنگی بین استاد و شاگرد تشکیل می‌شد. کشاورز که از مدرسه و استاد خیالش آسوده شد به روستا بازگشت. روزها از پی هم گذشت و در این مدت کشاورز به خود و خانواده‌اش سخت می‌گرفت تا پسرش در شهر به راحتی درس بخواند. با آمدن تابستان درس و مدرسه تعطیل شد و پسر به روستا برگشت. روزی ملای روستا که تنها باسواد آن جا بود خواست تا سواد پسر

